



بسم الله الرحمن الرحيم

پله پله تا ملاقات خدا

مبانی و الگوی

«ساخت تمدن اسلامی و تولید علوم انسانی اسلامی»

کفتاری از: استاد علی فرحانی

کانال فاطر | حوزه عصر انقلاب

@fater290

فهرست

تبیین موضوع بحث.....	۴
معنای سبک زندگی و ارتباط آن با تمدن.....	۴
ترکیب اتحادی بین بعد فردی و اجتماعی انسان.....	۴
امروز در مباحث تمدنی با افکار غربی مواجه هستیم.....	۶
فقه شیعه، حاشیه فقه اهل سنت است.....	۶
نگاهی غلط به نظریه اعتبار در میان اندیشمندان علوم انسانی.....	۷
نظر امام در باب نقش عرف و شارع در معاملات.....	۸
بیان علامه در باب اعتباریات.....	۹
محدوده استفاده انسان از اعتبار.....	۱۰
هدف انسان چیست؟.....	۱۱
ماهیت و خصوصیات هدف.....	۱۳
عقل، توان شناخت مبدأ و مقصد را ندارد.....	۱۴
راه رسیدن به تمدن را باید از دین استخراج کرد.....	۱۵
علم اسلامی و غیر اسلامی.....	۱۶
نظر امام و علامه در ملاک علم اسلامی و محدوده دین.....	۱۶

پایله تاملات خدا

- تقسیم به شریعت و طریقت و حقیقت غلط است..... ۱۹
- دین چیست؟..... ۱۹
- محدوده عقل در دین..... ۲۰
- مشکل مهندسی کتب روایی..... ۲۰
- علم رجال و درایه و حدیث..... ۲۲
- جدا کردن منابع از خصوصیات زمان و مکان و سائل..... ۲۲
- نگاهی به دستگاه استنباطی منحصر به فرد امام خمینی ره..... ۲۴
- موضوع شناسی و شناخت شرایط زمان و مکان..... ۲۶
- تفاوت فقه علم و فلسفه علم..... ۲۸
- جمع بندی..... ۲۸

تبیین موضوع بحث

چون موضوع بحث، تمدن سازی و نگاه تمدنی و بعد هم مواد مورد نیاز برای ساخت یک تمدن در نگاه امام و علامه طباطبایی است، از این جهت چون نقطه مقصد ما معلوم است و می خواهیم به مسئله تمدن برسیم، باید ببینیم که الزامات و اقتضائات یک نگاه تمدن ساز از جهت کلی چیست؟ به عبارت دیگر فرمت کلی یک دیدی که می تواند منتج به یک تمدن بشود چیست؟ و بعد از اینکه آن رژیم منطقی را به بحث حاکم کردیم، آن موقع این سؤال پیش می آید که آیا می توانیم مواد خام این نگاه را تأمین کنیم یا باید مواد خام را از جایی وارد کنیم؟ این دو مسئله را باید پاسخ بدهیم.

اعتقاد ما اینست که در نگاه فکری امام و علامه طباطبایی، تقریباً زمینه های حداکثری برای رسیدن به این دو موضوع و در نهایت یک تمدن برین وجود دارد. یعنی بدون اینکه بخواهیم چیزی را از تفکر شخص دیگری و از مدرسه فکری شخصی یا گروهی وارد کنیم، این توانمندی وجود دارد که ما به یک تمدن کامل برسیم. مثلاً اگر ما تمدن را به مثابه یک خانه در نظر بگیریم، از مرحله نقشه کشی تا مهندسی کردن آن و تا مواد مورد نیاز، چه مواد مورد نیاز اصیل و چه ترکیبی، در فکر این دو بزرگوار برای رسیدن به این معنا وجود دارد. ما در نهایت کار یک خانه کامل، تحویل به شما می دهیم که این خانه به مثابه آن تمدن است با تمام اجزا زیر بنایی و روبنایی.

معنای سبک زندگی و ارتباط آن با تمدن

مقام معظم رهبری می فرمایند که ما باید به سبک زندگی اسلامی برسیم و می فرمایند که این سبک زندگی منتج است و پاسخگوست و اگر کسی با نگاه ثمره گرا هم نگاه کند باز هم سبک زندگی اسلام نتیجه خواهد داشت و نتیجه اش قابل عرضه است و در مقایسه با مدل های تمدنی سایر مکاتب، نتیجه زیباتر و عالیتري به ما خواهد داد. این سبک زندگی، نقطه پایان بحث تمدن است.

ترکیب اتحادی بین بعد فردی و اجتماعی انسان

از آنجایی که بعد اجتماعی انسان یک بعد واقعی و با اهمیت است، تنها با ارائه مدل برای بعد فردی، نمی توانیم نسخه نتیجه بخش برای انسان داشته باشیم. کما اینکه اگر فقط برای بعد اجتماعی انسان برنامه داشته باشیم، به تعبیر شهید مطهری در کتاب جهان بینی توحیدی، انسانی خواهیم داشت که ظاهری شیک و زیبا دارد اما از درون تهی است. پس می خواهیم بعد اجتماعی و فردی را در کنار هم داشته باشیم. اما چگونه؟ امروز در نظر

پدیده تاملات خدا

علمای علم حقوق و اخلاق (هر کدام با زاویه دید علم خود) بین این دو بعد انسان تعارض وجود دارد. یک جاهایی بعد فردی اقتضای آزادی دارد و بعد اجتماعی اقتضای محدودیت دارد، یا بعد فردی اقتضای لطافت دارد و بعد اجتماعی اقتضای خشونت و سختی دارد این دو بعد را چطور باید با هم همخوان کنیم؟!

در نگاه علامه و امام که سرآمد اندیشمندان عصر حاضر هستند، یک ماجرای ترکیب اتحادی و پیدایش اثر جدید در بعد فردی و اجتماعی وجود دارد. ما بعد فردی را در کنار بعد اجتماعی مثل دو آدمی که روی یک میز و نیمکت کنار هم می نشینند، نمی نشانیم؛ بلکه یک نسخه ای داریم که بعد فردی و اجتماعی با هم ترکیب می شوند و اثری بوجود می آید که اثری جدید است. مثل ترکیب اکسیژن و هیدروژن که آب که اثری جدید است تولید می کنند. بعد فردی و اجتماعی تا وقتی که قرار است به ترکیب انضمامی در کنار هم قرار داده شوند، اثر جدید تولید نمی شود و تعارضات هم از بین نمی رود. ولی اگر به نحو صحیحی ترکیب شدند، اثر جدیدی بوجود می آورند و تعارضات هم حل خواهد شد.

بعد از این اثر جدید به یک سری بایدها و نبایدها و فرهنگ ها و خرده فرهنگ های شخصی می رسیم و به میدان زندگی نزدیک می شویم تا جایی که می توانیم آن بایدها و نبایدها را بر یک شخص و شرایط خاص خارجی منطبق کنیم. آنجاست که ما به یک نتیجه ای می رسیم که منطبق بر زمان و مکان ماست که اگر اجرا بشود، نتیجه ای صحیحو منطبق با هدفمان بدست می دهد. این می شود سبک زندگی.

یعنی اگر فقه معاملات و فقه عبادات و روانشناسی و جامعه شناسی و مهندسی و هنر و ... داشته باشیم ولی اینها با یکدیگر ترکیب نشوند و نتوانند یک تصویر نهایی از یک موجود مشخص خارجی مثلا در زمان حاضر در شرایط اقلیمی ایران ارائه بدهند، همه اینها به صورت «باید»هایی کلی باقی می ماند که نمی دانیم در شرایط خاص و مشخص چگونه زندگی را بر اساس آن بایدهای کلی و ترکیب نشده جلو ببریم. اما اگر توانستیم آن «باید» خاص را برای شرایط خاص خارجی، بدست آوریم، می توانیم مدعی باشیم که سبک زندگی داریم. بعد از اینکه توانستیم این ها را با هم ملتزم کنیم و به یک نگاه تمدنی برسیم و بعد منطبق بر شرایط خارجی بکنیم و حال حاضر را نتیجه بگیریم، به سبک زندگی می رسیم. لذا سبک زندگی نقطه پایانی ماست.

اینکه رهبری معظم، نقطه پایان را برای افسران جنگ نرم، رسیدن به سبک زندگی اسلامی قرار می دهند یعنی ما از شما ابتدا تولید هر کدام از این علوم را به صورت مجزا و بعد هم جمع اینها در نگاه تمدنی و بعد بومی سازی و شخصی سازی بر شرایط زمان حاضر را می خواهیم. آن موقع می توانیم مدعی شویم که سبک زندگی اسلامی داریم.

امروز در مباحث تمدنی با افکار غربی مواجه هستیم

برای اینکه به این دو مؤلفه (رژیم منطقی حاکم برای نگاه تمدنی و بعد هم مواد خام ساختمان تمدن اسلامی) برسیم. نیاز به یک مقدمه بیرونی داریم، و آن مقدمه این است که امروز خواسته یا ناخواسته چشمان را که باز می‌کنیم، با مجموعه علوم، مهارت‌ها و نگاه‌ها و طرز تلقی‌هایی مواجه هستیم که زائیده تفکر غرب هستند. این واضح است که پیش از اینکه ما به فکر بحث از رسیدن به نگاه تمدنی بیفتیم، در غرب راهی برای پیش‌پیموده شده است؛ هم فرضیه اصلی و هم فرضیه‌های جزئی‌تر طرح شده است و با متد خاص خودشان (که البته در آنجا یک متد نیست، بلکه چندین متد است) راهی پیش‌پیموده شده است و در پایان این راه اجمالا به محصولی هم رسیده‌اند. و این مطلب اختصاصی به موضوع محل بحث ما ندارد. بلکه در غالب علوم انسانی این اتفاق افتاده است.

فقه شیعه، حاشیه فقه اهل سنت است

در مباحث گذشته مثال زدیم به اینکه مرحوم آیت الله بروجردی، وقتی که می‌خواهند توضیح بدهند که چرا ما برای توزین روایات و برای فهم دقیق معنای روایات، لازم داریم که فقه اهل سنت را بشناسیم؟ می‌گویند که چون مجتمع آن روز به دست اهل سنت و عامه اداره می‌شده است و طبعا قوانین حاکم در آن جامعه قوانین اهل سنت بوده است و زیست‌انسانهای شیعه در آن فضا اتفاق می‌افتاده است و طبعا مواجهه ابتدایی آنها با فرهنگی بوده است که رنگ و بوی عامه داشته است و آن فضا را می‌دیده‌اند و می‌آمدند خدمت امام معصوم و سؤال می‌کرده‌اند، عملا همیشه انگشت اشاره آنها به موضوعاتی بوده است که در آن فضا وجود آمده است. رژیم منطقی حاکم و مواد تشکیل‌دهنده مجتمع آن روز از فضای عامه بوده است. شیعه آن را می‌دیده است و خدمت امام می‌آمده است و سؤال می‌کرده است که تکلیف ما نسبت به «این» چیست؟ برای شناخت «این»، نیاز به یک واکاوی فضای عامه داریم. و تا «این» را نشناسیم، حکمی را که امام می‌گوید، نخواهیم شناخت. اساتید بزرگوار از ایشان اینچنین نقل می‌کردند که «فقه شیعه حاشیه فقه اهل سنت متولد شده است». یعنی آن سؤال و آن فضا و آن مواجهه اتفاق می‌افتاده است و آن مواجهه را خدمت امام معصوم می‌آوردند و اگر امام معصوم در شرایطی بود که می‌توانست، بدون تقيه، حکم واقعی را بیان بفرماید، بر آن موضوع حکم واقعی را انشاء می‌کردند.

امروزه این اتفاق برای ما در موضوعات اجتماعی و تمدنی نسبت به غرب وجود دارد. یعنی برخی از موضوعات از قرن ۱۶ تا ۱۷ تا الان با متد‌های آنها جلو رفته است و اگر قرار است ما به نتیجه برسیم، ابتدا مواجهیم با این

پدیده تاملات خدا

سؤال که چه چیزی پیش آنها بود؟ خصوصاً اینکه امروز در محیط های آکادمیک و دانشگاهی و پژوهشگاهی، در این موضوعات تخصصی، به صورت واقعی و ملموس با موضوعات آنها هستیم. یعنی دانش پژوه ما در رشته روانشناسی خواسته یا ناخواسته، دارد با زیر بناهای روانشناختی غربی از ژان پیاژه و فروید گرفته تا برسد به الگوهای رفتاری که امروز برای یک روانشناس در مواجهه با بیمار توصیه می شود، کار می کند. این دانش پژوه با عمامه باشد یا بی عمامه تفاوتی ندارد، درون حوزوی یا بیرون حوزوی اش تفاوتی ندارد، عملاً مواجهه ما با آن فضا است. جامعه شناسی و حقوق و هنر هم همینطور هستند.

فعلاً بعد فردی را کنار می گذاریم و فرض می کنیم فضای تمدنی را با مولفه اجتماعی بررسی می کنیم. نتیجه اینکه عملاً رهاورد این علوم است که فضای تمدنی شما را شکل می دهد. یعنی امروز شما بدون رژیم منطقی حاکم به تفکر علوم اجتماعی نمی توانید تمدن داشته باشید. کما اینکه بدون رژیم حاکم به تفکر حقوقی نمی توانید تمدن داشته باشید. عملاً این تمدن برای اینکه نگاهش شکل بگیرد، برای شکل گرفتن این دیواره ها، یک سری از آجرها را علوم اجتماعی و یک سری را حقوق و... می گذارند.

عملاً امروز در نقطه آغاز حرکت حاشیه غرب هستیم. امروزه وقتی می خواهیم مباحث تمدنی را مطرح کنیم و به سمت ساخت تمدن اسلامی حرکت کنیم، حداقل این است که باید از ذهن مخاطب، آن پارامترهای غربی را خارج کنیم و بعد بتوانیم آنچه را که اعتقاد داریم جایگزین کنیم. و این اتفاق آنقدر دیر دارد اتفاق می افتد که این سؤال به وجود آمده است که آیا ما اصلاً چیزی داریم که بجای آنها در ذهن مخاطب بخواهیم قرار دهیم؟! لذا در مباحث سابق مجبور شدیم که مقداری غرب کاوی کنیم و مولفه های جدی غرب را که سبب شده است که غرب در نگاه تمدنی به فضای فعلی برسد، بررسی کردیم.^۱

نگاهی غلط به نظریه اعتبار در میان اندیشمندان علوم انسانی

به عنوان نمونه یکی از موارد تأثیر تفکر غرب در ذهن اندیشمندان اسلامی را بیان می کنیم. یکی از اتفاقات نامیمون که در فضای اندیشمندان علوم انسانی حتی کسانی که می خواهند به دنبال بحث های تمدنی بروند، رخ داده، نگاه غلط به «نظریه اعتبار» است که این نظریه توسط علمای مسلمان ابتکار شده یا کار شده است.

در بحث اعتبار، موجود به حقیقی و اعتباری تقسیم می شود و موجود اعتباری، قوانین حاکم بر موجودات حقیقی را واجد نیست. به تعبیر شهید مطهری در پاورقی اصول فلسفه در مقاله ۶، در فضای اعتبار می توانیم

^۱ به جام جم اجتهاد، شماره سوم مراجعه شود.

پدیده تاملات خدا

«کل» بدون «جزء» و معلول بدون علت داشته باشیم، مبهم بدون تفصیل و تفسیر داشته باشیم. در حالی که در فضای واقع این چنین نیست، بلکه همه موجودات متشخص و متعین است و قوانین منطقی بینشان حاکم است. این بی قانونی ظاهری در امور اعتباری، سبب مشکلات بسیاری در مواجهه با تمدن غرب شده است. یکی از اشکالات در فضای اندیشه های جدید روشنفکران اسلامی این است که ناخودآگاه در فضای غربی تنفس می کنیم و آنگاه میزان عقلانیتیمان بالا می رود و غلظت مفاهیم درون دینی در ذهنمان پایین می آید. بعد چون نمی توانیم بپذیریم که همه اینها را خارج از دین بدانیم آنگاه به عقل، رنگ دینی می زنیم و می گوئیم عقل حجت است، و روایت «لله على الناس حجتي» را اینگونه معنا می کنیم که عقلی که به این مباحث رسید حجت است. پس این مباحث عقلی هم دینی است. عملاً عقل است و اسمش می شود دین و برای این نگاه نیز تأمین دلیل می کنیم.

مثلاً می گوئیم فلان عالم که گفت دایره اعتباریات موسع است، نیز همین حرف ما را می گفت و فلان عالم که می گفت: «عقل در ناحیه بایدها و نبایدها اگر بتواند مصلحت را درک کند، تمام است دیگر» همین حرف ما را می زند. و مدام برای این مسئله شاهد و قرینه پیدا می کنیم. مثلاً مطلبی را که شهید صدر در کتاب «اسس منطقیه للاستقراء» زیر بناسازی کردند و در جاهایی از علم اصول، مبتنی بر نظام حکم محقق نائینی و بعد هم مطالب خودشان در ناحیه منطقه الفراغ، بومی سازی کردند، از این قسمت ها می خواهیم برای حجیت بخشی به این گونه احکام عقل استفاده کنیم و بعد در کنار این مطلب می گوئیم که خود اصولیین گفته اند که روش شارع در معاملات روش امضاء است و ادله امضا چنین است؛ عملاً تصویر این می شود که ما عقل را و انسان را و عقلاً را و جامعه را هل می دهیم به سمت جلو، می گوئیم تو برو، شارع به دنبال تو می دود و هر جا شارع به تو رسید و توانست تو را نگه دارد، می گوئیم که شارع تَصَرَّفَ وَ حَدَّدَ بِقِيْدِهِ. هر جا هم که نتوانست، پس حجت است. عملاً یک تصویری غلط از برخی مفاهیم اصیل، در حوزه اتفاق می افتد و اگر جلو این گرفته نشود، یک رنسانس اتفاق می افتد.

نظر امام در باب نقش عرف و شارع در معاملات

نه مراد ما از اعتباریات این است و نه مراد از ادله امضا این است. در کتاب مناهج ج ۱ مرحوم امام ذیل بحث اسباب و مسببات در مسئله صحیح و اعم دو- سه جا این معنا را تصریح می کنند که اگر قرار باشد که ما بگوئیم اختلاف ما با شارع در این است که ما کار خودمان را می کنیم و شارع فقط دستکاری می کنند، این غلط است. امام می فرماید که این معنا که ما فکر کنیم که «عرف می تواند چیزی را اعتبار کند و بعد شارع نهایتاً یکی-دو جا را اصلاح کند و اگر هم اصلاح نکرد همان حجت است و این معنای حجیت بخشی به اعتبارات عقلایی

پدیده تاملات خدا

باشد» این غلط است. امام در این بحث نسبت به معاصرین خیلی تعبدی تر است. امام می گوید که چیزی که ما قبول داریم این است که شارع در عبادات می گوید که جناب عرف! تو خودت اختراعی نداری. من خودم چیزی را برایت می سازم. اما در معاملات و اجتماعیات، چون عرف و جامعه و عقلا از پیش خودشان چیزهایی دارند، آنها را روی میز من قرار می دهند و کنار می روند. آن چیزی که پیش عقلا و ساخته آنهاست، حکم ندارد. حجیت ندارد. تصور است نه تصدیق. این نیست که ابتداءً حجت است و نتیجه اش این بشود که اگر شارع هیچ تصرفی نکرد، حجت است. نه. این معنا را اگر دنبال کنید، یک نگاه بسیار تعبدی است و جزء مبانی امام است. اگر قرار است به آن فتوای امام در بحث تخریب مسجد به خاطر رفع ترافیک برسیم، باید از این مبنا، به آن فتوا برسیم. قرار نیست با آن نگاه عقل حداکثری به آن مطلب برسیم.

بیان علامه در باب اعتباریات

همین معنا را از علامه در ذیل آیه ۲۰۰ سوره آل عمران خواندیم، که همین معنا را علامه تصریح می کند و صریح تر از آن عبارت، عبارتی است که علامه در کتاب شریف الولایه می فرماید. ایشان می فرماید که: «الفصل الأول: فی أن لظاهر هذا الدین باطنا، و لصورته الحقّة حقائق. نقول: إنّ الموجودات تنقسم باعتبار إلی قسمین». این بیان علامه فرق دارد با چیزی که در کتب عادی به نام اعتباریات خوانده ایم. حتی اگر این بحث در کنار کلام علامه در مورد اعتباریات در اصول فلسفه و رساله اعتباریات ایشان قرار بگیرد، ممکن است فهم ما را از اعتبار تغییر بدهد. سپس می فرماید که: «و قد برهنا فی کتاب الاعتبارات علی أن کل اعتبار فهو متقوم بحقیقه تحتها» بعد به سراغ معانی اجتماعی می آیند: «ثمّ إنا إذا تبّعنا و تأملنا وجدنا جمیع المعانی المربوطة بالإنسان، و الارتباطات التي بین أنفس هذه المعانی، كالملك و سائر الاختصاصات و الرئاسة و المعاشرات و متعلقاتها و غیر ذلك، أمورا اعتباریّة و معانی و همیّة، ألزم الإنسان باعتبارها احتیاجه الأولى إلی الاجتماع و التمدن» انسان به خاطر ضرورت اجتماعی به معانی اعتباری رسید. سپس علامه توضیح می دهند که انسان، قوه ای دارد که با آن می تواند اعتبار کند و چون انسان موجود اجتماعی بالطبع است، خدا این قوه را به او داده است. البته مراد علامه از موجود اجتماعی بالطبع غیر از آن چیزی است که راسل از اجتماع می گوید. حرف راسل تفسیر پوزیتویستی از مدنی بودن انسان و اجتماعی بالطبع بودن انسان است. نظر علامه غیر از نظر اوست.

علامه در ادامه می گویند که علاوه بر این قوه ای که خدا در نهاد انسان قرار داد، عقلی را هم در کنار آن قرارداد و انسان عاقل فهمید که در یک محدوده ای، ولو اینکه قوه اعتبار، توان خلق و اعتبار دارد، انسان مجاز نیست که این قوه را بکار بگیرد، و اگر انسان این قوه را در آن محدوده بکار گرفت، به مسلخ می رود. پس قوه وجود دارد. ولی چون عقلی در کنار این قوه هست، آن عقل به انسان می فهماند که انسان در کجا مجاز است از

پدیده تاملات خدا

این قوه استفاده کند و در کجا مجاز نیست. و در آنجایی که نباید استفاده کند، اگر استفاده کرد «خسر الدنیا و الآخرة» می شود.

علامه ادامه همین مبنا را در سوره بقره ذیل آیه ۱۰۲ سوره بقره (و اتبعوا ما تتلوا....) که بحث در مورد سحر است، همچنین آیات ۲۰۰ سوره آل عمران و در آیات دیگری مفصل توضیح می دهد. خصوصاً ذیل آیه ۲۰۰ آل عمران توضیح می دهد که مراد اسلام از حیات طیبه، حیات فردی یا اخروی نیست، بلکه مراد اسلام از حیات طیبه، حیات دنیوی و اخروی طیبه با هم است. حیات دنیوی هم در نظر اسلام، اعم از فردی و اجتماعی است. بعد چند مورد از بزه های فردی و اجتماعی که در غرب است را اشاره می کنند. همین مطلب را در مقاله ای که در مورد نبی مکرم (ص) نوشته اند و در چند موضع از کتاب بررسی های اسلامی، نیز اشاره می کنند.

محدوده استفاده انسان از اعتبار

حال سوال این است که انسان این قوه و استعداد را و توان خلق و اعتبار را در کجا نباید به کار گیرد؟! جواب این سؤال را می توان از عبارات مرحوم امام در استصحاب و هم عبارات شهید مطهری (که ایشان از بزرگترین مفسران امام و علامه است) در نقدی بر مارکسیسم و جاودانگی اخلاق و هم در اسلام و مقتضیات زمان و هم عبارات علامه در فصل ۱ و ۲ الولایه و تفسیر المیزان بدست آورد. ما حاصل این عبارات در جواب به این سؤال این است که:

این اعتبارات و این قوه که علامه گفت باید در کنار عقل قرار بگیرد، این عقل، عقل کاشف هدف است و «باید»ها بر اساس آن هدف تفسیر می شوند و چهره ثبات «باید»ها را آن هدف می سازد. البته باید توجه داشت که در اتصال «باید»ها به آن هدف، «باید»، حقیقی نمی شود و «باید» کماکان اعتباری باقی می ماند خلافاً لبعض بزرگواران و اساتید فن. در فکر مرحوم امام و علامه طباطبایی این «باید» اعتباری باقی می ماند ولو اینکه ظاهر برخی عبارات نزدیک می شود به این که این باید، باید حقیقی باشد. چون ارتباط با هدف پیدا می کند و ثابت می شود و ضرورتی است که عقل در مقایسه با هدف آن را تولید می کند و این «باید» (بقول فلاسفه) باید ضرورت بالقیاس الی غیر بشود یعنی یک مقایسه فلسفی بین دو واقعیت و کشف یک ضرورت از بایستگی و پیوستگی این دو با هم. و علامه می گوید این [ضرورت بالقیاس] آن «باید» [مد نظر ما] نیست. بلکه مبدا تصدیقی «باید» است ولی خود «باید» اعتباری است. فعلاً این جنبه بحث مورد نظر ما نیست.

بالاخره این اندیشه بر اساس یک هدف صحیح (که آن هدف کشف می شود) و یک «باید» (که بر اساس آن هدف بدست می آید) استوار است. آن هدف را به چه چیزی می سنجم؟ به انسان. نقطه مبدا انسان است و نقطه

پدیده تاملات خدا

مقصد آن هدف است؛ اینجا یک تابع منطقی وجود دارد. آن تابع این است که «هرکس بتواند هدف را ببیند و انسان را ببیند، «باید» را می گوید. اما انما الکلام و کل الکلام این است که چه کسی هدف و انسان را می بیند که «باید» را بگوید؟! دعوا اینجا است. هرجایی که شما هدف را ببینید و انسان را ببینید «باید» را می گوید و هر جا نبینید، نمی توانید بگویید.

هدف انسان چیست؟

هدف چیست؟ قرار شد هدف را تمدنی بگوییم. یعنی واقعا هدف تمدنی است و قرار است از ترکیب حیث فردی و اجتماعی بوجود بیاید. اما هدف چیست؟! علامه در المیزان می گوید آن هدف مال انسان بما هو انسان است. این تعبیر خیلی دقیق است. انسان بما هو انسان یعنی جمع همه شئون انسان. واقعا انسان یکی از شئونش فردیتش است و واقعا یکی از شئونش اجتماعیتش است. اینها قابل انکار نیست. اما اینها انسان بما هو انسان نیستند. پس یک انسان شناسی نیز می خواهیم که انسان را به شراشر وجودش بیاییم؛ امیر المومنین فرمود:

دوائک فیک و لا تبصروا

و دائک منک و لا تشعروا

اتزعم انک جسم صغیر

و فیک انطوی عالم الاکبر

و انت الکتاب المبین الذی

باحرفه یظهر المضمیر

دوای تو درون خودت است و نمی بینی. درد تو هم از خودت است و نمی بینی. تو فکر می کنی که همین جرم کوچک هستی در حالی که در تو عالم بزرگتر نهاده شده است. و تو آن کتاب آشکاری هستی که اگر صفحه صفحه وجودت را بخوانند همه مشکلات حل می شود.

معمولا این جور اشعار و معانی و معارف تفسیر «عرفانی» پیدا می کنند. علامه می گوید که این غلط است. چرا؟ توضیح: علامه می گوید شما در علوم متعارف، بعد فردی را که از بعد اجتماعی جدا می کنید و هر کدام را جدا بررسی می کنید، می گوید در بعد فردی هدف چیست؟ و بعد توضیح می دهید. در اینجا سرآمد کسانی که هدف بعد فردی را توضیح داده اند، عرفا هستند که گفته اند هدف رسیدن انسان به ولایت و خلافت الهی

پدیده تاملات خدا

است. علامه در ابتدای الولایه می فرماید که «الولایه و هی الکمال الاخیر للانسان». می گوید که هدف این است و از این به بعد هر کسی در مورد این جور معانی حرف بزند، می گوید که عرفانی حرف می زند. بعد می گوید که من کجا و عرفان کجا و... در حالی که علامه می گوید که این مطلب، یک بعد از دین است و عرفا با این بیان، هدفی که تأمین کننده همه ابعاد انسان باشد و به عبارت دیگر برای انسان بما هو انسان باشد، نگفته اند.

اما در بعد اجتماعی، بهترین هدفی که گفته شده است، عدالت است. همینطور که در مباحث گذشته توضیح دادیم^۲ علامه می گوید که عدالت، هدف میانی است نه هدف نهایی. هدف نهایی در بعد اجتماعی انسان نیز ولایت و خلافت است.

برخی به اینجا هم که می رسند می گویند که بعد اجتماعی نیز خلافت و ولایت است و دوباره وارد عرفان می شوند. علامه می گوید که نه! این را می برند به مباحث عرفانی و بعد هم عده ای می گویند که عرفان مال بودایی ها و برهمنی ها و یونانی هاست. علامه می گوید که ولایت و خلافت را دین به ما یاد داد. دین این را هم غایت بعد فردی و هم غایت بعد اجتماعی قرار داد.

قرآن می فرماید: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ». این همان «انی جاعل فی الأرض خلیفه» است که خداوند در مورد حضرت آدم گفت. خلیفه فردی از ابتدا داشتیم و در این آیه می گوید که در دوره ای همه خلیفه می شوند. این غایت بعد اجتماعی انسان است و تمام تمدن اسلامی آمده تا همه انسان ها به این مقام برسند. هر کس این را نبیند، تفسیر اگزیستانسیالیستی و نهلیستی از قرآن پیدا می کند. علامه می گوید معنای دقیق این آیه منطبق نمی شود الا بر عصری که در آینده خواهد آمد که همان جامعه مهدوی است که غایت و هدف عالم خلقت است و این در مقابل جامعه شناسی پوزیتیویستی است که غایت را جامعه علمی می داند. اگر این هدف اجتماعی برای انسان دیده نشود، خدا در خلقت عالم و انسان شکست خورده است. می گویند که ملائکه گفتند که «یفسد فیها و یسفک الدماء» خدا هم گفت «انی اعلم ما لا تعلمون» و شیطان گفت «لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ» و خدا هم خودش در آخر گفت که «قلیل من عبادی الشکور». این تفسیر، تفسیر اگزیستانسیالیستی از دین است. علامه می گوید که با این نگاه، بله، اینطور است که خدا به هدفش نرسید. ولی قرآن می گوید هدف الآن نیست و بعدا واقع می شود. لذا در آیه گفت که «وعد الله». علامه ذیل این آیه می فرماید:

^۲ به جام جم اجتهاد شماره چهارم، مراجعه شود.

پدیده تاملات خدا

«و المتحصل من ذلك كله أن الله سبحانه يعد الذين آمنوا منهم و عملوا الصالحات أن سيجعل لهم مجتمعا صالحا خالصا من وسمه الكفر و النفاق و الفسق يرث الأرض لا يحكم في عقائد أفرادها عامه و لا أعمالهم إلا الدين الحق يعيشون آمنين من غير خوف من عدو داخل أو خارج، أحرارا من كيد الكائدين و ظلم الظالمين و تحكم المتحكمين.

و هذا المجتمع الطيب الطاهر على ما له من صفات الفضيلة و القداسة لم يتحقق و لم يعقد منذ بعث النبي ص إلى يومنا هذا، و إن انطبق فليطبق على زمن ظهور المهدي (ع) على ما ورد من صفته في الأخبار المتواترة عن النبي ص و أئمة أهل البيت (ع) لكن على أن يكون الخطاب للمجتمع الصالح لا له (ع) وحده»

حالا شما اسم این مطلب را هر چه می خواهید بگذارید. دین، عرفان، حکمت متعالیه، عقل یا نقل و یا هر عنوان دیگری. این عناوین چیزی را عوض نمی کند. مجتمع اسلامی جایی است که نقطه تلاقی بین غایت فردیت و اجتماعیت است و آن غایت هم خلافت و ولایت است. حال اینکه خلیفه و ولی کیست؟ را باید بعدا توضیح دهیم. شبیه این معنا را شهید مطهری در انتهای کتاب ولاءها و ولایت ها آورده است.

ماهیت و خصوصیات هدف

پس گفتیم که یک هدف داریم و یک مبدا داریم، هر کس این دو را ببینید، «باید» را می فهمد و اما چه کسی می بیند و می فهمد؟! هدف چیست؟! فردیت و اجتماعیت را هم از هم جدا نکنیم. هدف چیزی است که فردیت و اجتماعیت را با هم ترکیب می کند. هدف خلافت الله برای آحاد انسان است که این هدف در پرتو به فعلیت رسیدن همه استعدادهای انسان بوجود می آید. این هدف به شکوفا شدن همه ی استعدادها برمی گردد و این شکوفا شدن به تمام ابعاد فردی و اجتماعی انسان بر می گردد. تمام ابعاد فردی و اجتماعی انسان روی هم ما را به اینجا می رساند. یعنی باید بعد فردی و اجتماعی سامان بیابد و از تعارض در بیاید تا به این مقصد برسیم.

این هدف چگونه است؟ من با این توضیحات فقط توانستم یک جمله از آن هدف خبر بدهم. اما اینکه ماهیت و جیستی آن هدف چیست؟ فعلا بماند. علامه در الولایه در فصل چهارم به این معنا اشاره می کند. علامه برهانی بر این معنا اقامه می کنند و بعد می گویند: «و هذا البرهان على وجازته، مشتمل على جميع مقامات الأولياء، منبئ عن شؤونهم، كاف لمن فهمه. و أما خصوصيات مقاماتهم فلا يحيط بها إلّا ربّهم عزّ اسمه.» شاهد بحث جمله دوم است؛ که می فرماید خصوصیات مقامات آنها را کسی نمی تواند بفهمد و در ادامه در تتمه، همین مطلب را می گوید که خصوصیات هدف را خدا می داند و بعد برای دلیلش می گوید: «حيث إنّ ولاية أمرهم لله سبحانه، و قد فنت أسماؤهم و رسومهم فيه تعالى، لا يمكن الإحاطة بها. و قد قال سبحانه: وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا.» همین معنا

پدیده تاملات خدا

را در المیزان ج ۱۷ ذیل آیات سوره صافات که می فرماید: «سبحان الله عما یصفون الا عبادالله مخلصین» بیان می کنند.

عقل، توان شناخت مبدأ و مقصد را ندارد

برگردیم سراغ قاعده؛ گفتیم که هرکس مبدأ و مقصد را بشناسد «باید» را می گوید؛ چه کسی این دو را می شناسد؟! ما در مقصد و هدف مانده ایم. کمیت عقل در شناخت آن لنگ است. عقل بشری توان شناخت هدف و مقصد را ندارد. این معنا ذیل روایات حدیث معراج هم وجود دارد. جنس هدف، حضوری است نه حصولی. کار عقل نیست. لذا نبی نه آنکه نمی توانست هدف را بگوید، تا خودت «باید»ها را بفهمی. نه. اصلاً از جنس گفتن نبود. هدف از جنس یافتن است نه گفتن. وقتی یک طرف این قاعده خراب بشود، دیگر «باید» تولید نمی شود.

جنس مبدأ و مقصد از جنس قابل اصطیاد عقل متعارف نیست. مطابق فرمایش امام و علامه که حرف راقی تری است. «جنس مقصد از جنس درک شهودی است نه درک مفهومی. امام این مطلب را در سر الصلاة و مصباح الهدایه مکرر تذکر می دهند که جنس آن مقصد و معنا از جنس حضور و یافت است. علامه طباطبایی هم در مطاوی کلماتشان در تفسیر سوره صافات و تفسیر سوره حمد و ذیل آیه «نفخ فی صور فصعق من فی السماوات و الارض الا من شاء الله» این مطلب را می فرمایند. بالاخره جنس آن مقصد قابل یافت با عقل متعارف نیست.

در قسمت انسان (مبدأ) هم که همه اعتراف کرده اند که توان شناخت انسان با تمامی ابعادش را ندارند. برخی متکلمین ذیل تفسیر روایت «من عرف نفسه فقد عرف ربه» گفته بودند که روایت می خواهد بگوید که محال است که خدا را بشناسیم. چون که شناخت انسان محال است. شناخت تمامی ابعاد وجودی انسان و استعدادها و به فعلیت رسیدن آنها، کار شناخت آزمون و خطایی و سبر و تقسیمی نیست. پس در ناحیه مبدأ هم، دستان خالیست. لذا عملاً تولید «باید» کار عقل نیست.

این برهان، برهانی تام است. این به این معنا نیست که عقل حجیت ندارد. عقل حجیت است. «الله علی الناس حججین: حجه ظاهره و حجه باطنه». اما حجیت عقل به معنای انکار قانونی که الان گفتیم نیست؛ کسی که می خواهد حجیت عقل را به معنای نفی این قاعده بداند، ناخودآگاه دارد در اتمسفر غربی تنفس می کند.

به عبارت دیگر، عقل تحتانی است نه فوقانی. عقل، فوق این قانون نیست بلکه ذیل این قانون باید جایی برای عقل تصویر بشود. این می شود نگاه کلی ما به مسئله دین؛

پدیده تاملات خدا

ممکن است کسی بگوید که شما عقل را نابود کردید و اینطور شد که الحسن ما حسنه الشارع شد و القبیح ما قبحه الشارع. جواب می دهیم که خیر. دعوای بین عقل و نقل، یک دعوای پایین دستی است. ما بعد از اینکه این چنین نگاهی را بدست آوردیم، می خواهیم جلو برویم و جای عقل را معلوم کنیم و این به معنای انکار عقل نیست. اما متأسفانه چون ما در نظام آموزشی و تحصیلی مان نظام علوم اسلامی را بهم زده ایم، نظام صحیح این است که اول یک هستی شناسی صحیح و بعد خدا شناسی صحیح و بعد انسان شناسی و نبوت و ولایت صحیح ارائه بدهیم و بعد وارد در گستره دین بشویم و از گستره دین، وارد در علم اصول و فقه بشویم. چون این مسیر را طی نمی کنیم، گاهی اوقات برخی از مباحث فوقانی ما که بحث های زیر بنایی هستند، تبدیل به بحث های اصولی می شوند مثل حجیت عقل. آنگاه فکر می کنیم اینگونه صحبت کردن در مورد اصل حقیقت دین به معنای انکار حجیت از عقل است. در حالی که حجیت یک مفهوم اصولی است که بعداً در رتبه خودش وقتی که به بحث دین شناسی و ابزار شناسی برسیم، در مورد حجیت و عقل هم صحبت می کنیم و به عقل هم حجیت می دهیم.

راه رسیدن به تمدن را باید از دین استخراج کرد

اگر کسی این نگاه را به همین معنا و به همین شکلی که بیان کردیم، تلقی کند، نتیجه می گیرد که تمام آن نیازهای ما برای رسیدن به یک نگاه تمدنی، چه نیاز نگاهی و زاویه دیدی و رژیم و منطق حاکم و چه نیاز به مواد تشکیل دهنده این هرم فکری که اسمش تمدن است، همه اینها باید از منبعی بیاید که این منبع بتواند بین هدف و مبدا رابطه منطقی برقرار کند. لذا تمدن، الهی است و نمی تواند غیر الهی باشد و تمدن توسط هیچ کس غیر خداوند گفته نمی شود. یعنی شارع، خداوند متعال است.

به عبارت دیگر وقتی آن مقصد را تصویر کردیم و گفتیم خدا انسان ها را برای رسیدن به آن مقصد می خواهد و چون انسان دو بعد فردی و اجتماعی در هم تنیده دارد؛ و اسم این می شود تمدن، برای رسیدن به این تمدن، صرف اینکه خدا بگوید که بیایید تمدن درست کنید، فایده ندارد. بلکه باید راه رسیدن به تمدن را بگوید و راه رسیدن به تمدن توسط دین باید بیان شود.

تا اینجا پاسخ سوال اول را که همان اصل نگاه تمدنی و زاویه دید و رژیم حاکم بر بحث بود، مشخص کردیم. همچنین سوال دوم را که سؤال از مواد تشکیل دهنده این تمدن بود، پاسخ گفتیم. در جواب به این دو سوال رسیدیم به اینکه دین و خدا و وحی باید راه رسیدن به هدف را بیان کند.

علم اسلامی و غیر اسلامی

آیا رسیدن انسان به آن هدف (که از دل آن این همه نتیجه درآمد)، همه ابعاد انسان را در برمی گیرد؟! به این معنا که بشر از لحظه ای که از خواب بیدار می شود، تا لحظه ای که به خواب می رود، از تمام مایحتاج زندگی و رفت و برگشت و.... همه اینها به طوری هستند که اگر یک ذره کم و زیاد بشود، در آن هدف تأثیر می گذارد؟! پس باید خدا همه اینها را بگوید؟! یا اینکه اگر انسان را بشناسیم، در انسان ابعاد و حوزه هایی وجود دارد که رابطه بود و نبود آنها با هدف یکسان و متواپی است؟ باشند یا نباشند آن هدف ضربه ای نمی خورد؟!

این سوال که یکی دیگر از اجزای بحث از تمدن است، امروز تحت عنوان «علوم اسلامی و علوم غیر اسلامی» مطرح است. من سوال را از نگاه تمدنی و انسانی گفتم. این سوال از زبان علمی هم به این شکل مطرح شده است؛ و در مورد آن اختلاف شده است. عده ای می گویند که آنچه که اسلام باید بگوید همان فقه و عقاید است. منظورشان هم از فقه همان رساله عملیه است. برخی هم در یک مرتبه افراطی می گویند که همه علوم را خدا باید بگوید. و چون گفتار خداوند همان اسلام است، پس همه علوم اسلامی هستند. به این معنا که تمام رشته های مهندسی و تجربی و ریاضی و انسانی و... را باید اسلام بگوید و طب اسلامی هم می توانیم داشته باشیم. بین این دو دیدگاه هم نظریات مختلفی گفته شده است. در اینجا اشاره به سایر نظریات نمی کنم و با همین سیر استدلالی که گفتم حرف امام و علامه را می گویم.

نظر امام و علامه در ملاک علم اسلامی و محدوده دین

از مرحوم علامه و امام این معنا را داریم که یک حوزه هایی از حوزه های انسان، نسبت به کمال حقیقی لای بشرط هستند. یا به تعبیر صحیح تر آن کمال نسبت به این حوزه ها لای بشرط است. یعنی اینها باشند یا نباشند آن کمال از بین نمی رود.

دلیل این مطلب چیست؟! چرا برخی از حوزه ها مستقیماً ارتباطی به آن کمال ندارند و کمال لای بشرط از آنهاست؟ زیرا اگر ما قبول کردیم که در هیچ زمانی از ازمه در این عالم خلقت، راه وصول به کمال بسته نشده است (که این در جای خودش اثبات شده است) در اینصورت قطعاً برخی از حوزه های انسانی، حوزه هایی هستند که در زمان هایی نبوده اند و در زمان های بعد بوجود آمده اند. اگر حقیقت مقصد متوقف بر این حوزه، بر این اتفاق، بر این دانش، بر این فن، بر این ابزار یا... بود؛ آن روزی که این نبوده آن کمال و آن مقصد هم قابل دستیابی نبوده است و التالی باطل فالمقدم مثله.

پله تالقات خدا

هر آنچه که از نبود آن، خللی در وصول انسان به آن مقصد پیش می آید، روزی که آن شئ هست، راه کمال باز است و اگر نبود، راه کمال بسته می شود. این مطلب اعم از فرد و اجتماع است. استدلال تام است. چون مقصد فرد و اجتماع واحد شد. مقصد یک چیز است که آن هم مال انسان بما هو انسان است، نه مال انسان اجتماعی یا فردی یا انسان قرن ۱ یا ۲۰. مال انسان بما هو انسان است. اگر راه کمال بسته بشود یا در زمانی بسته باشد، ما دیگر دعوایی نداریم. اما اگر راه همیشه باز باشد، در هر زمانی که باز است باید تمام نیازهای وصول به این کمال، در همان زمان موجود باشد. پس هر چیزی که پیدا بکنیم که در زمانی هست و در زمانی نیست، آن شئ دخالت مستقیم در وصول به کمال ندارد. وقتی دخالت مستقیم در وصول به کمال ندارد، بر دین و شارع و خدا، ابراز آن شئ واجب نیست. نمی گویم که نمی گوید. می گویم که ابرازش بر او واجب نیست. این تعبیر دقیق است. علت اینکه چرا اینگونه تعبیر می کنم، بماند برای بحث های تقسیمات علوم به اسلامی و غیر اسلامی.

به عنوان مثال یک زمانی علم پزشکی به این حد پیشرفته نبوده است و الآن به این حد از پیشرفت رسیده است. ممکن است که زمانی بیاید که بعدی ها به خاطر پیشرفت زیادشان در پزشکی به ما ریش خند بزنند. اگر پزشکی به این معنای خاص و دقیق کلمه دخیل در رسیدن به کمال باشد، در آن روزی که این حد از پیشرفت پزشکی نبوده است، باید راه بسته می بوده است. در حالی که می دانیم راه باز بوده است. این همه سلمان فارسی ها تربیت شده اند. پس معلوم می شود این موضوع لابد منه برای آن مقصد نیست و مقصد مشروط به این نیست.

آیا فقط کسانی که تست ریون را بالای ۷۰ درصد می زنند می توانند به کمال برسند؟ نه. آن کمال برای انسان بما هو انسان است. درجه خاصی از هوش در وصول به آن کمال مدخلیت ندارد. که اگر داشت باید راه برای اینها بسته می شد. البته همه استدلال ما مبتنی بر این است که راه کمال هیچ وقت بسته نمی شود و چون بسته نمی شود همیشه باید الزامات آن کمال وجود داشته باشد. پس آن چیزی که بر شارع واجب است که بیان کند آن چیزی است که در سعادت دخیل است. سعادت هم یعنی کمال واقعی. این را شارع بیان می کند. با توجه به این مطلب، ما لازم نمی دانیم که شارع حتما طب بگوید، حتما مهندسی کذا و کذا بگوید، تخصص کذا و کذا بگوید.

در بشر ابعادی وجود دارد که آن ابعاد باشند یا نباشند، وصول به آن کمال امکان دارد و آنها همان هایی هستند که در مرور زمان در حال تغییر هستند. برای عمیق تر شدن این معنا اگر به معارف دینی نگاه بکنید، خواهید دید که در معارف دینی یک بخش ثابت برای بشر دیده شده است و یک بخش متغیر. وقتی که قرآن تاریخ را

پدیده تاملات خدا

بررسی می کند، در جاهایی که تاریخ به کمال بما هو کمال، منتهی می شود، تاریخ ثابت است اما وقتی تاریخ به ابعاد غیر ذاتی و غیر دخیل نزدیک می شود، تاریخ دست خوش تغییر و شدن است.

دین و قرآن و معارف دینی در مقام تحلیل اجتماع، وقتی به آن قسمتی از اجتماع می رسند که دخیل در مقصد است لایتغیر و لن یتغیر ابد است و هر وقت آن جهات مشکل پیدا کرده است، وصول به مقصد مشکل پیدا کرده است. ولی وقتی به سایر ابعاد اجتماع می رسیم، می بینیم که ادبیات دین ادبیات ثابت و جامدی نیست، متغیر است. وقتی به حوزه فردی آدم می رسیم، می بینیم جاهایی از دین که مربوط به این مقصد است، دستخوش تغییر نیست. ولی آنجایی که درمورد تحلیل انسان است ولی سایر ابعاد انسان، بازهم عنصر تغییر را در مفاهیم دینی می بینیم. غرض این است که بحث مسائل ثابت و سیال دین که در معارف دینی وجود دارد، به همین بحث بر می گردد. البته درست که چنین مواردی در سعادت و شقاوت انسان دخیل نیستند، اما اگر در دوره ای بوجود آمدند و انسان با آنها سر و کار داشت، باید موضع دین نسبت به آنها مشخص شود.

همینطور که گذشت، مبدأ انسان بما هو انسان است. انسان بما هو انسان یک بعد ثابت دارد که نامش فطرت است و یکسری ابعاد متغیر دارد که سائر شئون انسان است. مقصد، به فطرت انسان وابسته است، لذا گفتیم که بالا یا پایین بودن آی کیو، تأثیری در وصول به مقصد ندارد. خدا آن مقصد را برای انسان های خاص قرار نداده است. آدم به مقصد می رسد، محبوب الهی می شود، اگر مطیع باشد ولو عبد حبشی باشد. آدم عذاب می شود و از مقصد دور می شود و بدبخت می شود اگر عاصی باشد ولو سید قرشی باشد. ملاک، آن مبدأ است که نامش فطرت است و آن مقصد است که اسمش به تعبیر دین خدا خلافت و ولایت است. این مبدأ باید به آن مقصد بسته بشود. یک فطرت داریم که می خواهد در عمود این مسیر فردی و اجتماعی بگذرد. یک مسیری از فردیت و اجتماعیت با ابعاد مختلف فرض کنیم. انسانی در این شرایط زیست است و انسانی در شرایط زیست دیگری. انسانی در این زمان است و انسانی در زمان دیگر. انسانی با این استعداد و انسانی با استعدادهای دیگر. پارامترها و شرایط مختلفی وجود دارد و انسان های مختلفی با ویژگی های مختلفی داریم اما این وسط یک فطرتی است که «فطره الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله» این فطرت باید به آن مقصد وصل شود و از گذر این حوادث و شرایط به آن مقصد برسد، این می شود نگاه ما به دین.

با این توضیح اگر این انسان در یک جامعه پیچیده باشد، این فطرت برای اینکه از پیچیدگی عبور کند، راهی را باید بییماید که اگر در یک جامعه ساده و بسیط باشد، قطعاً آن راه را طی نمی کند. دین باید بتواند اتصال مبدأ و مقصد را در همه فروض تضمین بکند و اگر نکند خداوند متعال در هدفش شکست خواهد خورد و شکست نخواهد خورد «یدالله فوق ایدیه» پس دین تضمین می کند.

تقسیم به شریعت و طریقت و حقیقت غلط است

یکی از ثمرات جدی این ادبیات به هم خوردن تثلیث قدمایی شریعت و طریقت و حقیقت است. از قدیم می گفتند که شریعت مقدمه طریقت و طریقت مقدمه حقیقت است و هر کدام از این سه به معانی مختلف معنا شده است. با این توضیحات این نگاه به هم می خورد. ما یک چیز داریم و آن هم شریعت است. شریعت، شریعت است. شریعت، طریقت است. شریعت، حقیقت است. هر چیزی که انسان در رسیدن به مقصد به آن نیاز دارد، نامش شریعت است. لذا در این اندیشه، علوم تقسیم به حکمت عملی و نظری نمی شود. ما یک شریعت داریم که حتی اگر تو به تنهایی در شاخ آفریقا هم زندگی کنی، این شریعت تو را به مقصد می رساند و لو کنت عبداً حبشیاً أو سیداً قرشیاً. یا اگر در پیچیده ترین اجتماعات مدرن ملحد زندگی کنی، شریعت تو را به مقصد می رساند و لو کنت عبداً حبشیاً أو سیداً قرشیاً. لذا قرآن از پیچیده ترین و سخت ترین زندگی ها برای وصول به مقصد پرده برداشته است. مثلاً آسیه زن فرعون. «وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» نزدیک ترین، شهوانی ترین و کثیف ترین ارتباط را با بدترین بدترین انسان روی زمین که گفت «انا ربکم الاعلی» دارد، ولی دعا می کند «ابن لی عندک بیتا فی الجنه». این «عندک» اشاره به مقام خلافت است که در ادیان گذشته کمتر کسی این را درک می کرد. رجوع کنید به میزان و زن در آینه جلال و جمال، همین مطلب را می گویند.

تمدن اسلامی یعنی تمدن الهی یعنی تمدنی که خدا در آن تمدن، تمام ابعاد اجتماعی و فردی انسان را به یک سامان صحیح و جمع سالم می رساند تا انسان به مقصد برسد. ایجاد این تمدن فقط توسط خداوند امکان دارد و توسط مبادی الهی. لذا حتی اگر یک اپسیلون از غیر از دین بیاورید و قطره ای به این تمدن بچکد، تمدن خراب می شود. هم نگاه تمدنی و هم مواد خام این ساختمان، همه اش باید از متن دین گرفته شود.

دین چیست؟

حال سوال پیش می آید که دین کجاست و چیست؟ آیا دین، قرآن است؟ روایت است؟ عقل است؟ چیست؟ این را باید معلوم کنیم.

تجسد دین پیش ما، منابع حجت است که امروز این مسئله در علم اصول بحث می شود. خودش مهم است نه علم اصولش. منابع ما هم کتاب و سنت و عقل هستند. عقل تا حدی که دین برایش معلوم کرده است و کتاب و سنت هم در حدی که دین برایشان معلوم کرده است، جزء منابع هستند.

پدیده تاملات خدا

به عبارت دیگر وقتی از تفکرات اصول عقایدی دین اسلام خارج می شویم، به این نتیجه می رسیم که این دین الی یوم القیامه همه این نیازها را در خودش دارد و خودش هم منابع است. منابع هم عقل و کتاب سنت است. حد هر کدام چیست؟ به همان مقیاس و میزانی که در علم اصول (از این جهت که امروزه در علم اصول این مسئله وجود دارد، نام اصول را می گویم و الا منظور هر علمی است که این مسئله در آن بحث شده باشد) طرح و پاسخ داده شده است.

محدوده عقل در دین

خلاصه آنچه در مورد عقل گفته می شود این است که عقل ما درک «لَمْ»ی از احکام نمی تواند داشته باشد. این خلاصه حرف امام و علامه در مورد عقل است. این نتیجه ای است که از بحث های قبلی پیش آمده است. چون «لَمْ» احکام، مقصد است و ما مقصد را نمی بینیم، لذا لَمْ احکام دستان نیست.

اما نقل، چون حکایت گری کلام خدا در قرآن و کلام معصوم در سنت است و خداوند که خالق آن مقصد است و معصوم که واجد آن مقصد است، مقصد را می یابد، او اگر بخواهد، توان بیان لَمْ احکام را دارد. لذا هر جایی که عقل به لَمْ احکام برسد، حکم عقل را قبول داریم. لکن استفاده از عقل منحصر به این مسئله نیست، بلکه عقل در نواحی مختلف قابل استفاده است.

یکی از نواحی استفاده از عقل همین براهینی است که تا الان چیدیم. یعنی اگر عقل نبود به اینجا که باید به خدا و شارع تعبد کنیم، نمی رسیدیم. کل این مسیر را با عقل جلو آمدیم. اگر عقل در همین مسیر حجت نبود، توان اعطای این نتیجه را به ما نداشت و هیچ منبع دیگری هم نداشتیم که این نتیجه را به ما بدهد.

کما اینکه کاری که قرار است روی نقل اتفاق بیفتد، توسط عقل رخ می دهد. این همان عقلی است که به آن عقل ابزاری (ابزاری در لسان دین نه ابزاری تجربی) گویند. یعنی عقل است که روایات و آیات را می خواند و حدود ثغور آن را معلوم می کند و حجت را از لاجبت جدا می کند. این عقل هم حجت است و اصلاً راهی غیر از عقل در این باره نداریم و با تجربه قابل حصول نیست.

مشکل مهندسی کتب روایی

اما کتاب و سنت که خیلی مهم است. امروز مشکلی در مورد کتاب و سنت داریم که این مشکل سبب رهنمی جدی شده است. آن مشکل این است که آنچه در حوزه کتاب و سنت داریم، حاصل مهندسی مؤلفین این کتب است. مؤلف کتاب روایی ما آمده از بین هزار تا روایت، مهندسی کرده و بعد این مهندسی را تبدیل به فهرست

پدیده تاملات خدا

این کتاب کرده و این روایات را در این محدوده ها قرار داده است و بعد هم یکسری روایت دیده است و گفته این روایات چون در این مهندسی قرار نمی گیرند، الان مورد نیاز من نیستند. کما اینکه وقتی وارد آیات شده است گفته است که این مهندسی اقتضا دارد این آیات در این باب و آن آیات در آن باب. مثلاً ۶۰۰ آیه در این مهندسی قرار می گیرد و بقیه در این مهندسی جا نمی گیرد لذا به کار من نمی آید. ما این جمله «به کار من نمی آید» را به معنای «لاحجت» بودن گرفتیم. یعنی چون به کار آن فرد در قرن ۳ و ۴ نیامده است، ما فرض کرده ایم که پس به درد هیچ کس نمی آید.

این خطای استراتژیک ماست در متن دین. مقام معظم رهبری در سال ۶۵ صریحاً ما را از این خطر برحذر داشته اند و گفتند امروز که انقلاب شده و متوجه شده ایم که نیازهای زیادی وجود دارد، مراقب باشید این اتفاق سبب نشود دین ناکارآمد بشود. امام همین مطلب را در نامه به آقای قدیری و شورای نگهبان و منشور روحانیت و... دارند. صریح عبارات امام است. امام می گوید که مبدا دین طوری تفسیر بشود که بعداً بگویند دین به درد دنیای امروز در عرصه سیاسی اجتماعی نمی خورد.

پس ما عقل را معلوم کردیم به سراغ کتاب و عترت آمديم. مشکل جدی که در کتاب و عترت رخ داد این است که مهندسی بزرگان از علمای شیعه در قرون اولیه نوشتن و تنظیم و تبویب کتب روایی سبب شد که بعدی ها که آمدند، نبود این متن و این آیه و این روایت در این مهندسی، به معنای بی نیازی از این آیه و روایت تلقی شد. این سبب شد که ما آهسته آهسته به سمتی برویم که امروز از این گستره وسیع روایات، کتاب بحارالانوار (به عنوان موسوعه روایات که نسبت به روایات موجود در دست شیعه، شاید ۶۰ درصد روایات را در بر داشته باشد) از حجیت ساقط شود. سبب شد که کسی از بحارالانوار برای استنباط احکام استفاده نکند. به حدی که اگر در درس خارج بگویند فلان روایت در بحار آمده است، اگر مصدر بحار من لا یحضر یا تهذیب و استبصار باشد قبول است و الا فلا؛

بزرگانی از علما همچون علامه حسن زاده و آیت الله جوادی از علامه طباطبایی نقل می کنند که ایشان می فرمودند اگر قرار بود که کل روایاتی که مورد ابتلا و احتیاج و دخیل در کمال است، فقط وسائل الشیعه باشد که جامع کتب اربعه است (که البته از کافی، فقط فروع را آورده است نه اصول را) سوال می شود که پس چرا ائمه این همه روایت گفتند؟! نعوذ بالله بیکار بوده اند؟! جواب این سوال این است که موضوعات مبتلا به بشر در آن روز در جامعه ای که مبتلا به آن فقیه بوده و آن فقیه در آن حوزه ها استنطاق می شده، این موضوعات بوده اند. لذا آن فقیه اینها را جمع کرده است و هر چیزی هم در این حوزه نبوده به کارش نمی آمده است. نگفته که بقیه روایات حجت نیست، گفته به کار من نمی آید! و ما این را در اعصار بعد به «لاحجت» تبدیل کردیم.

پدیده تاملات خدا

همچنین ممکن است چیزی را که آن فقیه در آن روز در حوزه خاص مفید می دیده است، لذا در مهندسی کتاب خویش در حوزه خاصی قرار داده است، امروز اگر موضوع دیگری مبتلا به ما بشود، درست بیندیشیم می بینیم که همان روایت پاسخ آن سوال نیز هست. یعنی طردا و عکسا این مهندسی ها دست ما را بست.

پایان عرایض من به این نتیجه خواهیم رسید که فلسفه می خواهیم ولی فیلسوف نیستیم، حدیث می خواهیم ولی محدث نیستیم. قرآن می خواهیم ولی مفسر نیستیم. ما نیاز بشر را از دین را می خواهیم. مدل فکری علامه و امام، در هیچ قالبی نمی گنجد. نه مفسر مصطلح است و نه محدث مصطلح است و نه فیلسوف مصطلح است و نه فقیه مصطلح است و نه عارف مصطلح است. این آدم، یک متشرع به معنای صحیح کلمه است.

صحبت هایی که از ابتدا تا اینجا داشته ایم، هیچکدام را غیر صحیح نگفته ام. اینها نظر امام و علامه است که می گویم. مطابق چیزی که می گویم معلوم می شود که بسیاری از کارهای اجتهادی ما ناقص است. برخی از چیزهایی که می گویم، در اوج تجدد است و جاهایی از آن در اوج سنت گرایی است. هندسه فکری امام و علامه یک نگاه است که همه اجزای آن اگر با هم باشد، جواب می دهد. اینها اجزای یک پیکره اندیشه ای هستند که اگر فقط بعضی از آنها را بگیریم خراب می شود.

علم رجال و درایه و حدیث

نکته دیگر اینکه همیشه گفته ام که روایات و آیات ما، مضیق به قرائن زمانی و مکانی آن روز هستند. از قدیم در عالم عترت و سنت و در حوزه حدیث، سه علم داشته ایم. رجال، درایه و علم الحدیث.

موضوع علم رجال، قضایای شخصی است. می گوید که این آدم ثقه یا غیر ثقه، عادل یا غیر عادل است. علم درایه ضوابط عامه توثیق و عدم توثیق روایات را درست می کرد. بخشی از ضوابط عامه، سندی و بخشی از آن دلالی است. مثلاً اینکه آیا مشایخ اجازه می توانند سبب توثیق بشوند یا نه؟ یک بحث کلی است که ربطی به مورد خاص هم ندارد.

در مورد علم حدیث ما همینقدر شنیده ایم که که این علم، حدیث خوانی است. که بعد امروز مبتلا شدیم به اینکه می گویند از قدیم علم الحدیث بود، لذا تو هم هر شب یکی - دو تا روایت از اصول کافی بخوان.

جدا کردن منابع از خصوصیات زمان و مکان و سائل

علم الحدیث این بود که: حدیث شأن صدور دارد. امام مواجه با یک سوال می شود و جواب آن سوال در قالب این حدیث گفته می شود. امام مواجه با یک اتفاق می شود، آنگاه نظر امام در مورد آن اتفاق با یک حدیث

پدیده تاملات خدا

بیان می شود. پس شرایط زمان و مکان و شرایط انسانی که در مقابل امام قرار گرفته است در این روایت و این حدیث ملحوظ است.

از طرف دیگر اعتقاد کلامی ما (با توضیحاتی که بیان کردیم که چون دین مطابق با فطرت است باید برای همه شرایط و همه انسانها دستور داشته باشد) به ما گفت که پاسخ تمام نیازهای بشر در تمام دوران و برای همه انسان ها باید در این عترت و حجت وجود داشته باشد. اما این روایات فعلا در زندان های سه گانه (زمان و مکان و فرد) محصور است. حالا اگر برخی مشکلات رسیدن روایات به دست ما مثل نقطه و اعراب گذاری و ... را اضافه بکنیم، که کار باز هم پیچیده تر می شود. اعتقاد ما می گوید که نسخه شفابخش در همین روایات و سنت وجود دارد. اما آنچه فعلا وجود دارد نسخه شفا بخش نیست. فعلا این، نسخه شفابخش آن شخصی است که از حضرت سؤال کرد و حضرت متناسب با زمان و مکان و شرایط او، پاسخش را گفت.

اعتقاد ما می گوید که امام معصوم باید منابع دین را یکسری منابع خام و قابل انطباق بر جمیع شرایط ازمنه و امکان و خصوصیات قرار بدهد ولی چشم من که روایات را می بیند می گوید روایت و دین این نیست. این حداقل در سه زندان محصور است. پس چه باید بکنیم؟! وظیفه علم حدیث این بود که این حدیث را از آن قرائن مضیقۀ جدا می کرد. یعنی حدیث را از یک قضیه خارجیۀ تبدیل به یک قضیه حقیقیه و کلی و ازلی و ابدی می کرد. ازلی و ابدی ای که خصوصیات یک فرد در آن نیست. ازلی و ابدی ای که نقطه فطرت را به نقطه مقصد پیوند می دهد. بله، وقتی من می خواهم این قضیه حقیقیه را بر خودم پیاده کنم، مقارنات فطرت من می شود این عادت و گرایش و سلیقه و محیط اجتماعی و من یعنی فطرت در این شرایط و آن شرایط، و تو یعنی فطرت در شرایط تو و دیگری یعنی فطرت در شرایط او. جواب آن سوال را امام معصوم به فطرت در شرایط سوال کننده داده است. ما باید شرایط را حذف کنیم و فطرت را نگه داریم. این کار علم حدیث است. در آن صورت تمام روایات ازلی و ابدی می شوند یعنی گوهر روایت از درون صدف خارج می شود.

مشکل ما این شده که در فضای اتمسفر غربی هستیم. پدر ما را این شک گرایي در آورده است. در اینجا این سؤال پیش می آید که «آیا واقعا می شود که گوهر روایت را از آن خصوصیات جدا کرد؟ آدم های مختلف، مختلف می فهمند و برداشت های مختلف دارند. این مجتهد به گونه ای می فهمد و آن مجتهد به گونه ای دیگر می فهمد.» در حالی که اینگونه نیست. این تابع ریاضی را دست هرکسی بدهیم، جوابش یکسان است. فقط بدانند که می خواهد قرائن مضیقۀ را از متن حدیث جدا بکند. ضابطه تفکیک چیست؟! ضابطه تفکیک بین قرائن و متن و جدا کردن گوهر از صدف را علم اصول به ما می دهد.

پدیده تاملات خدا

پس ما باید اول بتوانیم روایات را از قرائن خارجیه و مضیقہ خارج کنیم. با این کار صارت الروایه قضیہ حقیقہ ازلیه و ابدیه. این دعوا که آیا شان نزول مخصص است یا نه؟ اینجا باید جواب بگیرد. مناسبت سؤال و جواب در چه حد می خواهیم؟ همه اینها باید در این بحث جواب بگیرد.

قطع نظر از مسائل دینی، این قسمت از اصول یعنی دخالت بحث قرائن حالیه و مقامیه در تفسیر متن، یک جنبه فلسفه تحلیلی زبان بسیار ارزشمند دارد. این بحث، بحث خیلی ارزشمند و اختلافی در فلسفه تحلیل زبان معاصر است. درست است که ما جنبه استنباطی دینی را می بینیم ولی خودش به تنهایی هم کاربری دارد.

نگاهی به دستگاه استنباطی منحصر به فرد امام خمینی ره

اگر کسی مقدماتی را که بیان کردیم و تا اینجا رسیدیم را متوجه نباشد و قبول نداشته باشد، اصلاً علم اصول را برای این کار نمی داند. یعنی اگر کسی اعتقاد نداشته باشد که این روایات آمده اند که ما یحتاج الیه البشر فی السعاده الی یوم القیامه را بگویند، او لازم ندارد حصری را که در کتاب شریف تهذیب بر روایات اعمال شده، بشکند. لازم نمی بیند که روایت را از تمام قرائن فردیه و مقارنه اش خارج کند. لذا تا کسی در نگاه انسان شناسی اش به آن خلافت و ولایت نرسد، به این مطالب نمی رسد. از اینجا بود که امام و علامه گفتند تا کسی فلسفه و عرفان نظری را نخواند، نمی تواند وارد متن دین و تحقیق و استنباط بشود. نه اینکه عرفان و فلسفه مصطلح را می خواهیم. کلمه و اصلاح اینها مهم نیست. از اول بحث تا اینجا چندین بار فهم مشهور را تخطئه کردم. گفتم اگر کسی ابتدای مباحث را ببیند می گوید که فلانی آمده عرفان بگوید. اما الآن دیدید که وارد متن حدیث شدیم. فلسفه و عرفان نظری، از این جهت مهم هستند که دو محمل و قابلیت هستند برای رسیدن به این سطح از انسان شناسی. البته کسانی هم بودند که فلسفه و عرفان نظری خواندند و به این انسان شناسی نرسیدند. ما این انسان شناسی را می خواهیم. از هر کجا که می خواهد بدست بیاید. ما انسان شناسی اسلامی را می خواهیم که فردیت و اجتماعیت را و شریعت و طریقت و حقیقت را یکی کرد. همه این تابوهای تکثر را شکاند و نشان داد اینها آینه های مختلفی هستند که هر کدام یک وجه از حقیقت را نشان می دهند. باید به این برسیم.

اینکه ما با حفظ احترام به سایر علماء اصرار می کنیم که جز نظام اصولی امام، کسی توان پاسخ به این مسائل را ندارد، بخاطر این مبنا است. در علم اصول (غیر از امام) بابی برای تدوین منابع نداریم. دارم خیلی حسی و ظاهری حرف می زنم. این حرف را اگر کسی بشنود می گوید پس امام اخباری محض بود. بخاطر اینکه این جمله را فقط از اخباری ها شنیدیم که «ولو در قرن ۱۱ هستیم، ما هم باید منبع یابی کنیم و منابع را جمع کنیم و

پدیده تاملات خدا

منبع یابی کتب اربعه کفاف ما را نمی دهد و ما باید وسائل شیعه بنویسم» می گویند که این ادبیات منبع یابی و تولید منابع، نگاه اخباری هاست. تنها نظام اصولی ای که می تواند بار مطلب را به دوش بکشد، نظام امام است. نظامات اصولی دیگر چون نیازی ندیده اند، لذا در این موضوع کار هم نکرده اند. اینکه کسی مثل استاد من حضرت آیت الله مومن در بحث ولایت فقیه از روایات تحف و خطب نهج البلاغه استفاده می کند که در منابع کتب اربعه وجود ندارند و بعد مجبور می شود زحمت توثیق و حجیت بخشی اینها را به جان بخرد، به این دلیل است که این مرد مولود تفکر امام است. حالا خود امام بماند که چه کرده در کتاب البیع. امام خیلی بلند تر از این حرفها را گفته است. گفته «الاسلام هو الحکومه و الاحکام مطلوبات بالعرض» این جمله خیلی خطرناک است. جمله ای است در عین تجدد که زیر بنای این جمله ما را به حد ظاهری گری امین استر آبادی و اخباریین می کشاند. جمعت فی صفاته الاضداد رحمه الله علیه.

در نگاه اجتهادی امام از ظاهری ترین نگاه ها وجود دارد. مثل فتوای امام در مسئله کثیر السفر. امام حتی اجازه نمی دهد که از عناوین منصوصه روایات، عنوانی استنباط بشود. ما در روایت، عنوان «من شغله السفر» و «فی السفر» نداریم. آنچه در روایت داریم برخی عناوین است مثل «من بیته معه»، مثل «مکاری»، مثل «دشت بان»، مثل «ملاح» و... . امام می گوید تو حق نداری از این عناوین الغای خصوصیت بکنی و عنوان کلی را استنباط کنی. این عناوین صریح است در کسی که شغلش خود سفر کردن است و ما حق الغای خصوصیت نداریم. این نگاه شبیه به یک نگاه حنبلی به فقه است. خیلی خیلی ظاهری است. و بعد همین مرد عرصه فقه، وقتی به موضوع وقف می رسد در مورد مسجد می گوید که می توانی مسجد را هم خراب کنی و تبدیل به جاده کنی. در مورد شطرنج، می گوید که خود عنوان شطرنج موضوعیت ندارد. در حالی که در دلیل شطرنج، هیچ ادات تعلیلی وجود ندارد. به جز نظام اصولی امام، هیچ کس نمی تواند، عنوان شطرنج را القا کند.

مبانی اصول امثال آخوند و شیخ (که نظام شیخ خیلی سخت است)، محقق خویی (متجاهر به اجتهاد که همه را قلع و قمع می کند و خیلی هم حرّ است) اجازه نمی دهد که عنوان شطرنج الغاء بشود. چون در روایت شطرنج که هیچ چیزی که از آن بوی تعلیل بیاید که «لانه قمار» وجود ندارد. اما ببینید که امام چگونه حل می کند. این کار را اگر از امام ببینیم می گوئیم که عمل به فقه این آدم احتیاط دارد، چون مطابق با قوانین و قواعد مرسومه نیست. این مدرسه اجتهادی، مدرسه مستقله است. این مدرسه اجتهادی حاشیه مدرسه مشهور نیست. این یک نگاه و مدل است. باید رفت و از ابتدا تا انتهای آن را یاد گرفت. اصلاً حاشیه حرف های مشهور نیست، که کسی بخواهد حرف مشهور را بخواند و حرفهای امام را در حاشیه اش بخواند.

موضوع شناسی و شناخت شرایط زمان و مکان

این اتفاقات که افتاد ما روایت را به شکل قضیه حقیقه خواهیم داشت. الان تازه می توانیم بگوییم که منابع خامی داریم که حالا باید بر شرایط زمان و مکان تطبیق داده بشوند. برای این کار به اصطلاح فقها باید «موضوع شناسی» کنیم. این موضوع شناسی ما را تا حد بررسی میدانی تمام تخصص ها و حرفه ها و فنون امروز جهان می برد. دائره اش خیلی وسیع است. به خاطر دلیلی که قبلا گفتم. گفتم که تا این موضوع نبود دخالتی هم در کمال نداشت. الیوم که آمد موضع دین باید در مقابل این معلوم بشود که مبدا این بزند سفینه حرکت ما را به سمت راه کمال مخروق کند و این سفینه غرق بشود. این مطلب از انرژی هسته و نانو را می گیرد تا شبیه سازی و رحم اجاره ای و هنر و موسیقی و حقوق و ارز مجازی و الکترونیک و تا حاکمیت سیاسی مدرن و.... را در بر می گیرد و هر کدام از اینها می شود یک موضوع که باید صدر و ذیلش معلوم شود.

بعد که این موضوع کاملا معلوم شد، باید در ادله ازلیه و ابدی بگردیم و صفر تا صد را ببینیم تا ببینیم کدام دلیل می تواند تکلیف این را معلوم بکند. ثمره عملی این کار این است که ممکن است روایتی که از زمان شیخ طوسی در کتاب الحج آورده اند، مشکل موسیقی امروز را حل کند. زمان علامه مجلسی تعداد زیادی از ادله بود که به کار نمی آمد و علامه مجلسی همه را فرستاد در کتاب السماء و العالم. باید آنها را بیاوریم و با آنها مشکل مثلا رحم اجاره ای را حل کنیم.

این کار به این معناست که باید فقه شیعه را از اول بازنگری کنیم. همان کار شیخ طوسی را دوباره انجام بدهیم. شیخ طوسی گفت که مثلا بیست تا موضوع داریم. بروم از اصول اربعمائه، متناسب با این موضوعات، روایات را استخراج کنم و با آنها جواب موضوعات را بیان کنم. البته کار ما سخت تر است. چون وقتی که روایات را استخراج کردیم، باید اول تضيیقات قرینه ای را حذف کنیم. زمان شیخ طوسی حذف قرینه نیاز نبود. چون همینطور که امروزه جامعه شناس ها هم می گویند، از گذشته تا به حال، هر چه قدر که جلوتر آمده ایم، سرعت تغییرات بیشتر شده است. آن موقع مثلا هر ۶۰۰ سال یکبار شرایط جامعه عوض می شد و الان هر ۵۰ سال یکبار شرایط کاملا عوض می شود. همه اینها باید معلوم شود. لذا در این منطق صحیح و نگاه، اولین کاری که باید انجام بدهیم جدا کردن قرائن از روایات است. در زمان شیخ طوسی نیاز به این کار نبود. چون شرایط زمان شیخ طوسی و شرایط صدور روایت شبیه به هم بود. مثلا سائل از امام پرسیده که من یک بیع مباحه انجام می دهم تا سود ببرم. حکم این کار چیست؟ امام هم گفته حکم این است. این شرایط در زمان شیخ طوسی هم وجود داشته است. درحالی که در زمان ما اصلا بیع مباحه به آن شکل وجود ندارد ولی ژن پیشرفته بیع مباحه وجود

پدیده تاملات خدا

دارد و تقریباً غالب معاملات امروز ما بیع مباحه هستند، اما باید ابتدا روایات از خصوصیت زمانی، مکانی و فردی خارج بشود.

امروز وقتی که در رساله نگاه می‌کنیم ابتدا ابواب عبادات مثل نماز و روزه و است تا اینکه می‌رسد به معاملات. در معاملات ابواب بیع، اجاره، مساقات، جعاله، مضاربه، مزارعه و... داریم. این عناوین چه هستند؟ مطابق اجتهاد امام و علامه طباطبائی، اینها موضوعات مورد نیاز آن روز بودند. لذا لَمَّا ممکن است امروز یک چیزی بوجود بیاید که هیچکدام از آن عناوین نیست. نه بیع است، نه جعاله، و نه هیچ چیز دیگری. یک چیز دیگر است، مثال آن «تامین اجتماعی» است. ما «عقد التامین» را یک موضوع مستقل حقوقی می‌دانیم.

حالا در دنیا موضوعی پیش آمده است به نام بانک. بانک یک موجود فوق پیشرفته پرسلولی است. یک بیع نیست. یک اجاره نیست. یک میلیارد آی سی در آن کار گذاشته شده است و زیر هر کدام تعداد زیادی سیم وجود دارد. بعد ما چکار می‌کنیم؟! شکل کاریمان چه می‌شود؟! الان این کار را می‌کنند. می‌گویند بیع را بندازید در بانک. بخشی از معاملات را در بر می‌گیرد. آن دسته از عقود که تحت بیع قرار می‌گیرد، مشکلی ندارند. جعاله هم همینطور. هر مقدار از عقود که تحت پوشش جعاله قرار گرفت، مشکلی ندارد. بعد می‌گوییم که مضاربه را بیارید و همینطور تا آخر معاملات. آنگاه می‌گویند که هر چه که خارج از دایره این معاملات قرار گرفت، حرام است. این قصه خیلی پیچیده است. البته از جهت فقه فتوایی به عرائض نگاه نکنید. من فقط دارم سؤال طرح می‌کنم. آنچه که برای مقلد مجزی است، فتوای مرجع تقلید در رساله است.

ما می‌گوییم که هر بانکی که سود در این قالب در آن قرار بگیرد ربا است. کسی می‌گوید من حساب بانکی در یکی از موسسات مالی باز می‌کنم که در هیچکدام از این چرخه‌های ربوی قرار نگیرد. سوال می‌کنیم که خود این مؤسسه، تحت پوشش و قوانین بانک مرکزی هست یا نه؟! یعنی حساب‌های آن مؤسسه، شماره شبا می‌خورند یا نه؟! اگر نمی‌خورند که هیچ و اگر می‌خورند، می‌افتد در بازار بین بانکی و در بازار بین بانکی همه حساب‌ها بالای ۱۶ درصد سود دارند. یعنی از مقسم سود هست نه قسم. الان پولی که در حساب قرار می‌گیرد، همه اینها می‌روند در مسیر بین بانکی تحت بانک مرکزی. الان هیچ بانکی بیش از ۵-۱۰ درصد نقدینگی پیش خودش نمی‌گذارد. اگر مشتری‌ها پول بخواهند چیکار می‌کند؟! می‌رود از بازار بین بانکی پول می‌آورد. ضمانت آن هم می‌شود روابط بین بانکی زیر نظر بانک مرکزی. هر پولی را که از بازار بین بانکی می‌گیرد که به مردم بدهد تا وقتی که دوباره به بازار بین بانکی برگردد، ۱۲ تا ۱۸ درصد باید سود بدهد. بانک یک موضوع بسیار پیچیده است. هنوز این حل نشده است که بیت کوین و ارزهای الکترونیک پدید آمد.

تفاوت فقه علم و فلسفه علم

این سوالاتی که پرسیده شد، سوالاتی است که فلسفه جواب نمی دهد و اصلاً کار فلسفه نیست. امروز بزرگترین کاری که در علوم انسانی انجام شده است (البته اگر خوب انجام شده باشد)، این است که فلسفه علوم انسانی را معلوم کرده ایم. فلسفه علم، غیر از فقه علم است. فلسفه علم، مبادی علم را تأمین می کند. اما به باید و نباید که برسیم، فقه علم باید جواب بدهد.

مثلاً سؤالات مربوط به علم تعلیم و تربیت را فلسفه تعلیم و تربیت جواب نمی دهد. ما در تعلیم و تربیت زحمت می کشیم می گوئیم که اینها اصول تعلیم و تربیت است و اینها اهداف است و اینها روش هاست. روش شناسی رشد هم از این سن ها تا این سن و بعد هم ساحات دینی، اجتماعی و و بعد هم اینها را در هم ضرب می کنیم و می گوئیم در ساحات تربیت عقلانی در کودک در سن ۸ سال در شرایط اقلیمی فلان عوامل تعلیم و تربیت فلان اند. اما همه اینها روی هم فلسفه تعلیم و تربیت است. این ما کزیم فلسفه تعلیم و تربیت کشور است.

اما مثلاً ما یک بچه داریم که در خانه شان یک چیزی را که نباید ببیند، دیده است. مثلاً از تلویزیون دیده است، و الان ذهنش مشغول شده است، چیکار باید بکنیم؟! یا مثلاً بچه روابط زناشویی پدر و مادرش را دیده است. چیکار باید بکنیم؟! جواب چیست؟! این سؤال مربوط به باید و نباید است. باید یک جوابی بدهیم که حکم الله باشد. یعنی در سعادت و شقاوت این بچه اثر دارد. این را که فلسفه جواب نمی دهد. من خودم فلسفه بلدم. اخباری هم نیستیم. ما بیشترین کاری که انجام داده ایم فلسفه علوم انسانی است و هنوز به فقه آن نرسیدیم. فقه علوم انسانی باید بر اساس همین نظامی که توضیح دادیم، تولید شود.

این سوالات را از کجا باید جواب بدهیم؟! یا آزمون و خطا، یا از کتاب ها روانشناسی و مشاوره، یا از روایات می خواهیم بدست آوریم؟ از کدام روایات؟ در کتاب الصلاه در وسائل شیعه، تمام آیات و روایاتش فحوص و یأس شده است. می توان بر اساس آن استنباط کرد. برای این مسائلی که پرسیدیم به کجا برویم؟! هنوز کاری انجام نشده است.

جمع بندی

جمع بندی بحث این است که تمدن نقطه جوش و ترکیب بین بعد فردی و اجتماعی است. بعد اجتماعی بخاطر تغییر شرایط، ابعاد بسیار متفاوتی با گذشته دور ما پیدا کرده است و این ابعاد باید از نقطه با بسم الله تا تاء تمت، با حجت دینی توزین بشود. آن قسمت از مباحث که کار هستی شناسی و انسان شناسی فلسفی است، باید فلسفه آن ها را بگوید. آنجایی که کار فلسفه نیست و به حوزه باید و نباید ها و ما شابه ذلک برمی گردد و باید به

پدیده تاملات خدا

نحوی از متن کتاب و سنت استنباط بشود، باید همه این فرآیندی که تا اینجا گفتیم، در حوزه استنباط اتفاق بیفتد. وقتی این اتفاق افتاد می توانیم علوم اسلامی را تولید کنیم. جامعه شناسی و روانشناسی و هنر و تعلیم تربیت و ... را تولید می کنیم. وقتی که تکلیف علوم مختلف مبتلا به را معلوم کردیم، از ضرب صحیح اینها یعنی جای گذاری منطقی اینها در نظام، به تمدن می رسیم. آن موقع می توانیم بگویم تمدن اسلامی داریم. آن موقع می توانیم بگویم که همه مواد خام این تمدن، از دین و از منابع حجت، بدست آمده است. تا موقعی که این راه را نرویم، تمدن اسلامی نخواهیم داشت. هیچ راهی جز رفتن در این مدل فکری وجود ندارد.